

# تظاهرات در حیات مدرسه ایران دخت

14/روایتی از صدیقه اثنی عشری (دانش آموز)

خانم اثنی عشری، در سال‌های انقلاب دانش‌آموز مدرسه راهنمایی کوهریه در گنبدسبز و دبیرستان ایراندخت - که امروز 22 بهمن نام دارد - در فکله سراب بوده و هنگام پیروزی انقلاب اسلامی، 18 سال داشته است. او اکنون معاون پرورشی مدرسه راهنمایی پژمان است.

## فرار

دوم یا سوم راهنمایی بودم. قرار بود ما را از مدرسه ببرند نزدیکی‌های بیمارستان قائم در تقی آباد، برای استقبال از شاه. باید بی حجاب می‌رفتیم. با یکی از دبیرها هماهنگ کردیم که چادرهای ما را بگذارند داخل کیفش و ما آن جا چادرها را از او بگیریم و فرار کنیم. تقی آباد که پیاده شدیم، من و یکی دیگر از دوستانم چادرها را گرفتیم و بنا گذاشتیم به دویدن تا خانه. برادرم اعلامیه‌ای آورد خانه و همان شد اولین آشنایی من با امام و انقلاب. پدرم خودش یکی از انقلابی‌ها بود و ما هم که وارد مبارزه شدیم مخالفتی نکرد. ولی می‌گفت با فکر کار کنید و حواستان باشد درست برنامه ریزی کنید تا حرکتتان ابتر نماند.

## تظاهرات در حیات

کادر دبیرستان ما با روسری سر کردن ما مخالفت می‌کردند. تا حدی که خانم شبستری را که رتبه اول مسابقات علمی بود به خاطر حجابش از شرکت در مسابقات منع کردند. به کسانی که می‌دانستیم از لحاظ عقیدتی رو به راهند می‌گفتم: «ما از فردا می‌خواهیم داخل حیات مدرسه بمانیم و کلاس نرویم». بعضی‌ها می‌گفتند: «زود است الان شروع کنیم، می‌گیرندمان...» ما هم اعلام می‌کردیم هر کسی می‌خواهد سر فلان ساعت داخل حیات باشد. اوایل پنجاه شصت نفر بودیم. دانش‌آموزی داشتیم که پدرش طاغوتی بود ولی خودش در برنامه‌های ما شرکت می‌کرد. بچه‌ها که جمع می‌شدند، دکلمه می‌خواندیم، سخنرانی می‌کردیم و پیام می‌خواندیم. خانم شبستری که الان در تهران استاد دانشگاه است، تقریباً رهبرمان بود. آیات قرآن را معنی می‌کرد و تفسیرش را می‌خواند.

## شبکه اطلاع رسانی

منزل ما خیابان امام رضا (ع) بود و بیرون که می‌زدی توی راهپیمایی بودی. برای همین شده بود پاتوق بچه‌هایی که دیروقت از راهپیمایی

برمی‌گشتند یا کسانی که از حمله به تظاهرات، فرار می‌کردند. خانواده بچه‌ها هم که نگران می‌شدند می‌آمدند خانه ما. اما دبیرستان ما ایراندخت بوده نزدیک دبیرستان فیوضات و دبیرستان دکتر شریعتی. خبر تحصن‌ها و تظاهرات از دبیرستان شریعتی می‌آمد. ما هم سر کلاس نمی‌رفتیم و گروه گروه می‌نشستیم داخل حیات و شعار می‌دادیم. می‌خواستیم از مدرسه بیاییم بیرون و به راهپیمایی پیوند بخوریم. مدرسه مخالفت می‌کرد ولی بچه‌ها یکی یکی از روی دیوار می‌پریدند تا به آخرین نفرها که می‌رسید مجبور می‌شدند در مدرسه را برایمان باز کنند.

## تفریح نوروزی

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسم دبیرستان را عوض کردیم و گذاشتیم 22 بهمن. روی پرده‌ای نوشتیم و خودمان نصبش کردیم. با پولی که یکی از دبیران به ما داد همه مدرسه را رنگ زدیم. نوروز 58 در بخش سوختگی بیمارستان قائم سفره هفت سین انداختیم. عصرها بعد از مدرسه می‌رفتیم آنجا. ماسک می‌زدیم، لگن عوض می‌کردیم، شستشو می‌دادیم و... سیزده به در هم آنجا بودیم.

سال 59 هم تمام عیدمان را ماندیم مدرسه و نمایشگاه «لانه جاسوسی» را برپا کردیم. هفتاد هشتاد تا عکس بزرگداشت که از تهران به دستمان رسیده بود. عکس‌ها را زدیم روی پارچه‌هایی که به هم دوخته شده بود و دور سالن زدیم. شروع نمایشگاه عکس هم با نمایشگاه کتاب بود که برای فروش گذاشته بودیم. بازدید گذاشتیم برای عموم. نمایشگاه حدوداً بیست روز دایر بود. هزینه‌های نمایشگاه را از جیبمان گذاشتیم. کسبه محل هم همکاری کردند. پرده‌های نمایشگاه را خیاط‌های آن جا دوختند.

نمایشگاه را که زدیم طرفداران سازمان مجاهدین خلق، نمایشگاهی از عکس‌های سازمان مجاهدین و کتاب‌های رجوی و برنامه‌های خودشان گذاشتند. درست در جایی که نمایشگاه ما شروع می‌شد. با

گفتگو: مرضیه ذاکری

پیشنهاد یکی از دبیران نمایشگاه آن‌ها را باز کردیم و بردیم آخر حیات.

## جنبشی‌ها

طرفداران گروهک‌ها عکس رهبران‌شان را در ارتفاع پنج شش متری نصب کرده بودند روی دیوار به سمت خیابان. دائم به این فکر می‌کردیم که چطور می‌شود این‌ها را پایین آورد؟ یک روز مدرسه که تعطیل شد مخفی شدیم تا شب شود. خانم فخرایی که شجاع‌تر بود از حفاظ پنجره‌ها رفت بالا و عکس‌ها را آورد پایین. بعد از انقلاب بچه‌های مجاهد خلق جلسه‌ای گذاشته بودند در یکی از دبیرستان‌های مشهد و ما را هم دعوت کرده بودند. می‌گفتند فعلاً بحث عقیدتی را بگذاریم و بیاییم کلاس اسلحه‌شناسی راه بیندازیم. ما آن جا اعتراض کردیم که «اسلحه بدون داشتن اعتقاد به چه دردی می‌خورد؟» بینمان اختلاف افتاد و به عنوان اعتراض آمدیم بیرون.

انجمن اسلامی را در مدرسه دایر کردیم و شروع کردیم به عضوگیری. کلاس عقیدتی می‌گذاشتیم، نشریه توزیع می‌کردیم، سرود کار می‌کردیم. نمایشنامه از مکتب نرجس می‌گرفتیم و بازی می‌کردیم. کتابخانه هم نداشتیم که بعداً خودمان یک اتاق را درست کردیم برای کتابخانه. داخلش خیلی سرد بود. با هزینه خودمان والور خریدیم و گذاشتیم.

## گندم‌درو

سال 59 خودم شدم مربی پرورشی. با فرمان امام، بچه‌ها را جمع می‌کردم و با وانت‌های جهاد می‌رفتیم گندم‌درو. تمام دست‌و‌صورت ما توی آفتاب سوخته بود. وسایلمان را می‌ریختیم توی پلاستیک و راه می‌افتادیم. ناهارمان هم یک لقمه نان بود که برمی‌داشتیم. وقتی هم که نهار نبود اینقدر سرگرم کار بودیم که متوجه گذشت زمان نمی‌شدیم. بعد از غروب برمی‌گشتیم مشهد.

موقع جنگ، با بچه‌ها و خانواده‌هاشان توی مدرسه رسالت، دیگ مربا می‌زدیم و مواد غذایی کنسرو شده تحویل جهاد می‌دادیم برای جبهه‌هر جور کمکی که می‌شد، برای جبهه جمع می‌کردیم؛ کمک‌های نقدی، خوراکی یا حتی نامه‌هایی که بچه‌های می‌نوشتند.

و ما با کتابخانه نجاتشان می‌دادیم. شخصیت آن‌هایی که جذب منافقین می‌شدند را بررسی می‌کردیم و کاری می‌کردیم با ما دوست شوند.

یک نمایشگاه عکس انقلاب در میلان ششم خیابان گاز توی سمزقند برپا کرده بودیم. عکس‌هایی بود که از طریق سپاه پخش می‌شد. برادرم و چند نفر دیگر از آقایان نمایشگاه را اداره می‌کردند. من می‌رفتم سر بزم بینم چیزی لازم دارند یا نه؟ یک بار آن جا که بودم، رفتم داخل خانه وضو بگیرم و در همین فاصله منافقین نمایشگاه را به رگبار بسته بودند و عکس‌ها سوراخ سوراخ شده بود. یک نفر همان جا شهید شد و دو نفر زخمی.

سعدی هم انجمن اسلامی زدند و ارتباطشان با ما برقرار شد. ما هم نمایشگاه کتابی آماده کرده بودیم که به دبیرستان‌های دیگر می‌فرستادیم.

از طریق دبیرستان هماهنگ شدیم و قرار گذاشتیم به روستاها برویم. در خانه روستاییان را می‌زدیم و جمع‌شان می‌کردیم. کلاس‌های نهضت سوادآموزی را تشکیل می‌دادیم، قرآن و احکام یاد می‌دادیم، مشاوره می‌دادیم و ... از طریق همان دبیرستان به مساجد هم راه پیدا کردیم. کلاس تشکیل می‌دادیم، مستضعفان منطقه را شناسایی می‌کردیم و ... منافقین بچه‌ها را تحریک می‌کردند

هم می‌رفتیم. برای حضور در تظاهرات هم بین خودمان تقسیم کاری کرده بودیم و گروه انتظامات درست کرده بودیم. برای خودمان بازوبند «الله اکبر» طراحی کرده بودیم. رویش پلاستیک زده بودیم و با سنجاق به بازو می‌زدیم.

سال 57 که انقلاب پیروز شد اولین کاری که کردم بررسی کتاب‌های کتابخانه بود. یک کتاب درست و حسابی ندیدم. همه یا مال حزب رستاخیز بود یا انقلاب سفید و یا ... اول از خانه خودمان شروع کردیم، کتاب می‌آوردیم. بعد نوبت به تشکیل انجمن اسلامی رسید. مدارس دیگر مثل دبیرستان

103

ضمیمه فرهنگی روزنامه خراسان

شماره اول بهمن‌ماه 1391